هو العليم

جایگاه مشکلات در مسیر سالک

بیانات

حضرت آیة‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمینَ

و صلّی الله علیٰ سیدنا و نبیِّنا أبِی‌القاسمِ محمد و آله الطّاهرینَ

و اللّعنةُ علیٰ أعدائِهم أجمعینَ

# نگرش عرفانی اولیای الهی به مشکلات و گرفتاری‌ها

## رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ

وقتی که گلّه حرکت می‌کند، گَرد [و خاک] از آن متصاعد می‌شود. وقتی که گَرد به چشم انسان بخورد، آدم چشمش را می‌بندد تا خاک در چشم او نرود؛ و اگر ببیند ‌جایی گرد هست از حرکت می‌ایستد و توقف می‌کند، صبر می‌کند که این گرد بخوابد یا اینکه مسیرش را عوض می‌کند.

تا حالا کسی را دیدید که در گرد و خاک حرکت کند و چشمهایش را روی هم قرار ندهد؟! گرد و خاک در سینه او می‌رود. پس گرد و غبار و گرد و خاک جلوی حرکت انسان را می‌گیرد. جلوی سیر را می‌گیرد، جلوی راه رفتن را می‌گیرد و مانع است.

ولی می‌گویند وقتی که گرگ می‌خواهد به گلّه حمله کند از این گرد و غبار استقبال می‌کند؛ یعنی نه‌تنها گرد و غبار جلوی او را نمی‌گیرد و او را از حرکت باز نمی‌دارد بلکه استقبال هم می‌کند. نشاط او بیشتر می‌شود، سرعت او هم بیشتر می‌شود، حرکت او بیشتر می‌شود!

سابق می‌گفتند ـ امروزه نمی‌دانم نسبت به این قضیّه چه نظری دارند؟ ـ که توتیا یک گیاه کوهی است. این گیاه کوهی را ـ خیلی تند هم هست ـ مثل سُرمه به چشم می‌کشند و خیلی می‌سوزاند. «توتیا کحل بصر شود» اشعاری در این قضیه راجع به توتیا و تأثیرش بر چشم داریم. حالا این تاثیرش آیا قرنیه را این تقویت می‌کند یا شبکّیه را یا اینکه مثلاً پی‌های زائد اطراف زجاجیّه و ... را از بین می‌برد و بعد باعث تقویت می‌شود، [معلوم] نیست که چه جهتی در این توتیا بوده است؟ حالا بماند، اصلاً به صحّت و سقم قضیّه کاری نداریم. [این یک] مَثَل است.

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ \*\*\* گَرد گلّه توتیای چشم گرگ[[1]](#footnote-1)

شعر خیلی عجیبی است! معنای ظاهری این شعر این است که گرد گلّه برای ما مانع است و نمی‌گذارد ما سیر و حرکت کنیم، به دنبال یک راه دیگر می‌گردیم؛ ولی برای گرگ که می‌خواهد به گلّه برسد و گوسفند را ببرد، نه‌تنها مانع نیست بلکه باعث رغبت و شوق و کیف و اشتیاق بیشتر او در حرکت به‌سوی طعمه است. یعنی اصلاً در او شوق ایجاد می‌کند.

باید انسان در راه خدا این‌طور باشد که موانع راه را به عنوان مانع تلقی نکند. سختی‌هایی که برای او در طول راه پیش می‌آید، فراز و نشیب‌هایی که پیش می‌آید، گرفتاری‌هایی که برای انسان پیش می‌آید، قرض و قوله‌ای که برای آدم پیدا می‌شود، بیماری و گرفتاری که برای انسان حاصل می‌شود، اختلافاتی که ممکن است در زندگی برای انسان پیدا بشود، مسائلی که ممکن است بین انسان و بین شریک یا افراد دیگر، اجتماع و امثال‌ذلک پیدا بشود که اینها هر کدام باعث دغدغه فکر و تشویش فکر و تشویش خیال و اضطراب است. طبعاً، انسان همیشه دلش می‌خواهد راه را بی‌درد سر طی کند و راه و مسیرش بی‌درد سر باشد. وقتی که بلند می‌شود و می‌خواهد ذکر بگوید یا نماز بخواند خیالش راحت باشد، وقتی که نصف شب می‌خواهد از خواب برخیزد مسئله‌ای ذهن او را به خود نگرفته باشد. مسئله این‌طور است که آدم می‌خواهد این‌طور باشد. دنیا که این‌طور نمی‌شود! این دنیا که در دست ما نیست تا ما بخواهیم دنیا را بسازیم. یک بخش کوچکی از آن در دست ما است. قسمت مهمّ دنیا در دست ما نیست. افراد دیگر، اشخاص دیگر، عموم طبقات، داخل کشور، خارج از کشور همۀ اینها، مسائل غیر ارادی مسائل سماوی همۀ اینها در شکل‌گیری دنیا موثّر است.

## غیرقابل‌پیش‌بینی بودن دنیا و احوال آن

شما از یک ساعت دیگر خودتان خبر ندارید که سرما می‌خورید یا نه؟! شما از فردای خودتان خبر ندارید که چک‌تان برمی‌گردد یا نه؟! آمد و چکی که مثلاً با خیال راحت، راحتِ راحت به شما دادند که آقا این را فردا بروید و پولش را وصول کنید، وقتی می‌روید، [به شما] می‌گوید: «آقا این حساب در بانک پول ندارد، [موجودی] ندارد، چک در حساب بانک [پول] ندارد.»

ـ عجب باور نمی‌کنم؟! یک آقایی با این چک به من ضمانت کرده آن‌قدر به ما تضمین داده است، گارانتی داده است، فلان داده است ما روی آن حساب باز می‌کنیم، روی آن چه‌کار می‌کنیم!

می‌گویند: «حالا هرچه می‌خواهی بکنی، این چک شما [موجودی] ندارد!»

شما محکم بر سر می‌زنید که از یک طرف این حساب [پول] ندارد، از یک طرف شما به شخصی چکی دادید، آن چک را چه‌کارش کنید؟! برای آن چه بساطی است؟!

دنیا این است؛ یعنی هیچ حسابی روی دنیا نیست که آیا بر وفق مراد انسان و بر وفق مرام انسان می‌گردد یا نه؟ اصلاً انسان نمی‌داند گاهی اوقات ممکن است بر وفق مرام باشد، گاهی اوقات هم ممکن است نباشد. گاهی اوقات ممکن است آدم طبق روال عادی سیر و زندگی بکند، گاهی اوقات هم ممکن است طبق روال عادی سیر و زندگی نکند. گاهی اوقات ممکن است با زن و بچه‌اش اختلاف نداشته باشد و زندگی‌اش به خوبی و خوشی و بگو و بخند و اینها بگذرد، گاهی اوقات هم با کفگیر و ملاقه و لنگ کفش و طناب و گوشت‌کوب و هرچه به دست می‌آید! خلاصه جنگ، مغلوبه؛ یکی کلّه شکسته و یکی پای دررفته و [از این چیزها]؛ یا این‌طوری. فلان چیز را من می‌خواهم من الآن نمی‌توانم بخرم یا الآن صلاح نیست، قهر و قهرکشی شروع می‌شود یک روز، دو روز، سه روز، یک هفته....

ـ:فلان جا می‌خواهم بروم!

ـ:نه نباید بروی

ـ:عجب! چرا؟! تو بروی خانه فلانی، من نروم خانه فلانی؟!

ـ:صلاح نیست تو بروی

قهر فلان و ... . یا انسان باید تسلیم بشود ـ تسلیم بشود که قافیه را باخته و اگر قرار است انسان در هر چیزی تسلیم بشود پس بنابراین دیگر چه حسابی چه کتابی! ـ اگر هم تسلیم نشود قهر، دعوا اَخم، نمی‌دانم فلان و امثال‌ذلک.

## فراز و نشیب همیشگی دنیا

همیشه دنیا در این مصائب هست. همیشه دنیا در این فراز و نشیب هست. یک روز می‌بینید زمانه، زمانه امنیّت است و همه چیز سر جایش خوب است. مسائل، مطالب، اجتماعات، چیزهای مملکت، بیا برو، گرانی نیست، فلان نیست، اجناس، ارزاق و این حرف‌ها همه چیز سرجایش هست. یک دفعه هم می‌بیند همه چیز به هم ریخت و بالا و پایین [شد]. نمی‌دانم امروز این نیست، فردا آن نیست. امروز و فردا آن نیست.

صحبت این است که در این شرایط چه باید بکنیم؟! آیا ما برای‌اینکه راه خودمان را برویم، باید منتظر یک دنیا و یک شهر و دیاری باشیم که هیچ چیز در آن دنیا و در آن شهر و دیار و منطقه و دور و بر ما و امثال‌ذلک تغییری نکند و همه چیز نرمال باشد، همه چیز عادی باشد؟! ما این را کجا پیدا کنیم؟! کجا برویم که یک‌هم‌چنین جایی را پیدا کنیم؟! فرض بر اینکه اوضاع اجتماعی آرام باشد، اوضاع خانوادگی را چه‌کار می‌کنیم؟ آیا آن هم آرام است؟! فرض بر اینکه اوضاع اجتماعی و اوضاع خانوادگی آرام باشد، اوضاع شغلی را چه‌کار می‌کنیم؟! آیا آن هم همیشه یک نواخت و راحت و بدون دردسر و دغدغه است؟ اگر آن هم آرام باشد همسایه را چه‌کار کنیم، [اگر] همسایه یک همسایه نابابی در آمد؟! الآن بعضی‌ از دوستان ما هستند، آمدند پیش من [می‌گویند:] «آقا اجازه بدهید ما نقل مکان کنیم. ما از دست همسایه روز و شب نداریم!» گفتم: خب چرا پلیس خبر نمی‌کنید؟ [می‌گوید] برو آقا پلیس چیست؟ این حرف‌ها چیست؟ [پلیس] می‌گوید: این حرف‌ها کار ما نیست. [رفیقمان] می‌گوید: از ساعت سه بعد نصف شب موسیقی را بازکرده [با صدای خیلی بلند]! خب بی‌انصاف اگر هم می‌خواهی بیا در طول روز بکن! سه بعد نصف شب! آدم سرسام می‌گیرد! این را چه کارش کنیم؟!

خلاصه هرجای قضیّه را شما بخواهید توجّهی به آن بکنید می‌بینید آنجای دیگرش سوراخ شد! از یک‌جای دیگر سوراخ پیدا می‌شود و یک گرفتاری پیدا می‌شود و از یک‌جا یک مسئله پیدا می‌شود و به قول مرحوم آقا: «روزگار بی‌گرفتاری نمی‌شود.» نمی‌شود روزگاری بشود و گرفتاری پیدا نشود. [فرض کنیم] همه چیز درست شد، مرض را چه‌کار می‌کنید؟! یک دفعه یک مرض می‌افتد به یکی از افراد خانواده حالا بیا و درستش کن. فکر و ذهن و همه چیز دیگر با این مسائل [به هم می ریزد]. پس این هم که نشدنی است.

# تعطیل نشدن سلوک در اثر صعوبت‌های دنیا

حالا که این‌طور است چه باید کرد؟ وقتی قضیّه این‌طور هست چه باید کرد؟! یا اینکه راه خدا را تعطیل کنیم. راه خدا تعطیل! اگر تعطیل [پس راه خدا] برای چه وقتی است؟ برای آن دنیا؟! آن دنیا که دیگر راه، راه عمل نیست! راه عمل برای اینجا است «الیَومَ عَمَلٌ و لا حِسابٌ، و غَدًا حِسابٌ و لا عَمَل»‌[[2]](#footnote-2). عمل برای اینجا است، کار برای اینجا است، تلاش برای این طرف است. آن طرف پرونده بسته می‌شود، تمام شد. پرونده بسته می‌شود.

بزرگان می‌گویند که در اینجا، باید از آن گرگ کار را یاد گرفت. گرگ دارد به دنبال طعمه می‌دود، با گرد و غبار برخورد می‌کند. می‌بیند که جلویش گرد و غبار است، ولی بجای اینکه بایستد تا گرد و غبار برود، در خود گرد و غبار شروع به حرکت می‌کند. چرا؟! چون اگر بایستد تا گرد و غبار برود، گلّه به دِه می‌رسد و این دیگر دستش به طعمه نمی‌رسد. اگر بایستد تا گرد و غبار بخوابد پس چه موقع طعمه را بگیرد؟! همینطور جلو برود، مثلاً دائما پانصد متری با گلّه فاصله داشته باشد، پانصد متر می‌رود می‌ایستد تا گرد و غبار خوابید، خیلی خب، حالا پانصد متر جلوتر می‌رود، دوباره می‌ایستد تا گرد و غبار بخوابد، پس چه موقع دستش به طعمه می‌رسد؟! وقتی به دِه می‌رسد که دیگر آن را راه نمی‌دهند! چوپان و فلان و مردم و اینها [هستند] بیا و بزن و دیگر راهش نمی‌دهند. وقتی به ده می‌رسد و گرد و غبار خوابیده که دیگر دستش از طعمه قطع است.

پس چه‌کار می‌کند؟ می‌گوید اگر می‌خواهم به آن طعمه برسم، اگر می‌خواهم به آن نتیجه برسم، نباید این گرد و غبار مانع حرکت من بشود؛ در همین گرد و غبار باید حرکت کنم و به طعمه برسم. می‌بینید چقدر دقیق است! خیلی شعر قشنگی است! قشنگ این دنیا را ترسیم می‌کند که آدم در این دنیا اگر بخواهد به انتظار نشستن گرد و غبار باشد، عمر تمام شده است. بله وقتی که عمر تمام بشود دیگر گرد و غبار هم می‌خوابد، دیگر حالا هر کس می‌خواهد مریض بشود بشود.

آب داشت مورچه را می‌برد، سوار یک برگ بود و آب جوی آمده بود، داشت می‌رفت و می‌گفت: «ای وای دنیا را آب برد!» گفتند: « فقط آب یک جوی است که راه افتاده چه داری می‌گویی: «دنیا را آب برد»؟! گفت: «وقتی من را آب ببرد انگار همه دنیا را آب برده است. من دنیا را بدون خودم می‌خواهم چه‌کار کنم؟ وقتی من را آب می‌برد دنیا را آب برده است، دنیا بدون من چه فایده دارد؟!» راست می‌گوید. روی حساب خودش راست می‌گوید. گفت: آن دیگی که برای من نجوشد بگذار در آن کلّه چیز بجوشد! اگر قرار باشد دیگ برای ما نباشد هرچه که می‌خواهد در آن بجوشد، مردار در آن باشد. هیچ فرق نمی‌کند.

پس نباید در این دنیا به این موانع توجّه کرد! چرا؟ چون مطلب، مطلب بزرگی است! مطلب، مطلب بزرگی است!

## تمثیلی زیبا از صبر در مشکلات

وقتی که شما دندانتان درد می‌گیرد پیش دندان‌پزشک می‌روید. [می‌گویید:] «آقا این دندان ما درد گرفته است.» او هم نگاه می‌کند می‌گوید: «آقا دندان شما کرم خوردگی دارد.» پر می‌کند، پانسمان می‌کند می‌آیید. یک مدت می‌گذرد می‌بینید دوباره این دندان درد گرفت! می‌گوید: «آقا من که پر کردم!» [دکتر] نگاه می‌کند می‌گوید: «عجب عجب! این اصلاً به ریشه زده است! این اصلاً معالجه ریشه نیاز دارد!» می‌رود در قضیّه ریشه. دوباره دندان را خالی می‌کند و ریشه را درمان می‌کند. دوباره یک روز درد می‌گیرد [و دکتر] می‌گوید: «آقا این اصلاً التهاب دارد، این باید کنده بشود. تا اینکه کنده نشود، درست بشو نیست. حالا چه‌کار کنم بِکَنم یا نکنم؟ هر کاری کردم این دندان درست نشد، همین‌طور التهاب دارد و این چاره‌ای جز کندن ندارد.» می‌گوید: «آقا بگیر و بکنش. بهتر این است که درد نباشد و دندان باشد.»

حالا اگر چشمتان درد گرفت! نمی‌شود چشم را کند! [آیا می‌روید به دکتر بگویید]: «آقا این چشم ما هم درد می‌کند، آن را بکن؟» هیچ‌وقت یک‌هم‌چنین چیزی نمی‌شود! چشم با دندان فرق می‌کند. چرا؟!

اهمّیتی که چشم برای انسان دارد آن اهمّیت را دندان ندارد. دندان در مرتبه پایین‌تری قرار دارد، لذا شما حاضر هستید از دندان بگذرید و دردش را تحمّل نکنید ولی اینجا دیگر اینطور نیست که آدم بیاید از چشمش بگذرد و بگوید حالا که درد می‌کند چشم را در بیار! آن یکی چشم هم درد می‌کند این یکی را هم در بیار! درد می‌کند دیگر. این اهمّیتش بیشتر از آن است، لذا درد را باید تحمّل کرد و دنبال دوا باید رفت.

# هدف سالک از زندگی در دنیا چیست؟

انسان در این دنیا دنبال چه مطلبی می‌گردد؟! مطلب انسان چیست؟ در این شب‌های دعای ابی‌حمزه ـ که رفقا گوش می‌دادند و توجّه می‌کردند ـ اتفاقاً صحبت راجع به همین قضیّه بود؛ وقتی که حضرت امام سجاد علیه السّلام در این دعا ابی‌حمزه به خدا عرض می‌کند که «عَظُمَ یا سیّدی أمَلی»[[3]](#footnote-3) آرزوی بس عظیمی در سر دارم و نیّت عظیمی در دل می‌پرورانم، «عَظُمَ یا سیّدی» آن آرزو چیست؟ آن ملاقات خدا است رسیدن به مقام قرب و مقام قدس است. حالا که این‌طور شد حالا که مسئله این هست پس این شعر معنای خودش را درست می‌کند

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ \*\*\* ...

وقتی مطلب مطلب بزرگ هست، دیگر رنج را نباید به حساب بیاوری.

ـ: «آخ من الآن خسته‌ام، آخ من الآن حوصله ندارم، آخ من الآن خُلقش را ندارم.» خلقش را ندارم و حوصله‌اش را ندارم و نمی‌توانم برای چیست؟ اینها همه به‌خاطر این است که ما مطلب را جدّی نگرفتیم. مطالب دیگری در نزد ما جدّی‌تر است و مسائل دیگری در نزد ما مهم‌تر است که به خاطر آن مسائل به این مسئله توجّه نمی‌شود.

## همّت و جدیّت در مسیر سلوک

به شخصی گفته بودم که مثلا فردا قبل از ظهر بیا، من قبل از ظهر منزل هستم بیا فلان چیز را از من بگیر. قبل از ظهر قرار بود [بیاید.] من بین الطّلوعین نماز خوانده بودم و صبح بیرون آمدم که قدم بزنم بروم پیاده‌روی کنم و بعد هم نان می‌گرفتم منزل می‌آوردم. همین‌که آمدم بیایم ـ برای تقریباً یک ده دقیقه یک ربعی از [طلوع آفتاب] گذشته بود ـ دیدم آن آقا کنار در نشسته

ـ: «سلام علیکم اینجا چه‌کار می‌کنید؟! آقا شما که قرار بود ساعت ده بیایید ساعت یازده بیایید!»

ـ: «گفتم حالا زودتر خدمتتان برسم اگر مثلاً مقدور است این زودتر انجام بشود.»

من همان موقع ـ البتّه کار بنده خدا کار را راه انداختیم و رفت ـ این بنظرم آمد که یک دهم این همّت، یک بیستم را ما برای راهمان می‌گذاشتیم کار ما تمام بود! من به این می‌گویم فردا ساعت ده بیا، این قبل از اذان درب خانه نشسته! از طهران به قم آمده است. چه موقع از طهران راه افتاده آمده قم قبل از اذان در خانه روی پله‌ها نشسته [در حالی که] من به او گفتم فردا ساعت ده بیا! این برای چیست؟ این برای این است که چه مطلبی در نزد ما بزرگ است!

## حکایتی از جدیّت یکی از شاگردان مرحوم آقای انصاری

خدا مرحوم آقای بیات را رحمت کند ـ خدا بیامرزد ـ ایشان می‌گفت: صبح‌ها ـ روزهای مخصوص بود یا هر روز نمی‌دانم. این [جلسات] مربوط به آقای انصاری دو روز که بود ـ بین الطّلوعین می‌رفتند در منازل رفقا [جلسات] گردشی بود و صبحانه می‌خوردند و صحبتی هم می‌کردند و برمی‌گشتند می‌آمدند. بعد ایشان می‌گفتند: «من وقتی راه می‌افتادم بیایم درب منزل آن رفیق، شب برف آمده بود و بیش از نیم متر پای من در برف فرو می‌رفت!» آن هم برف‌های همدان [و آن] برف‌هایی که آن‌موقع می‌آمد. ایشان می‌گفت:

پای ما نیم متر در برف فرو می‌رفت. همین‌طوری پا این‌طوری این‌طوری می‌گذاشتیم تا منزل آن رفیق برسیم و وقتی که می‌رسیدیم درب منزلشان را می‌بوسیدیم و [داخل] می‌رفتیم. وقتی که در می‌زدیم، اینها اصلاً تعجّب می‌کردند انگار پاسبان آمده بگیردش! می‌گفت: «این موقع چه‌کار می‌کنی تازه هنوز اذان نگفتند!»

ببینید او چه عشقی داشته که هنوز اذان نگفته بودند، در این بیشتر از نیم متر برف پا می‌گذاشته تا برود و زودتر برود، زودتر بنشیند، زودتر آماده باشد! حالا نمازش را هم ـ‌ فرض کنید که ـ آنجا بخواند؛ یا آن شخصی ‌که حالا آن نماز را خواندند و بلند شده و یک ملاطفتی هم با اطرافیان کرده است و یک آب جوش و چایی هم خورده و یک خُرده مطایبه و عرض می‌شود که از این مسائل [هم کرده است] و آفتاب هم زده و [می‌گوید:] «حالا برویم مثلاً ببینیم که چه خبر است؟» می‌گفت وقتی می‌آمد آخرهای حرف‌های آقای انصاری می‌رسید یا تمام شده بود، چایی آخر می‌رسید. این دوتا یکی هستند؟! یکی هستند؟! مطلب برای کدام‌یک از این دوتا مهم است؟! برای آن اوّلی یا برای این؟ او در نیم متر برف پایش را می‌زند و اولین نفری است که [می‌آید] ـ بعد از نیم متر برف هنوز جای پایش هست دیگر! ـ این هم که «نه حالا ببینیم چه می‌شود یک خُرده حالا بگذرد بالأخره به ثواب می‌رسیم، به ثواب ته دیگش می‌رسیم.»

شاعر می‌گوید مثل آن اوّلی باش! مثل آن اوّلی، مثل آن آقای بیات، مثل او باش! این‌طوری باید بشویم، اشتیاق داشته باشیم. این‌طوری که اشتیاق داشته باشی به تو می‌دهند، به تو می‌دهند. اما اگرنه «حالا شد، نشد، باشد، بالأخره می‌رویم بالأخره یک روز فیض را درک می‌کنیم. یک خُرده دیرتر مسئله‌ای نیست.» تا آخر همین‌طوری یک وقتی اگر کارش خراب نشود ولی همین‌طور راکد می‌ماند تا آخر همین‌طوری می‌ماند ، در همینوضعیّت باقی می‌ماند.

این یک معنا برای این شعر که

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ \*\*\* ...

انسان باید این گرد و غبار و فراز ونشیب‌ها را مانع به حساب نیاورد. بزند و جلو برود تا به مطلب برسد و الاّ اینها بخواهد بیاید بر او غلبه بکنند، قافیه را باخته، قافیه را باخته است!

# ارزش سختی‌ها و بلاها برای سالک الی الله

یک معنای دیگر از این دقیق‌تر و آن این است که اصلاً خود آن گرد و غبار برای چشم گرگ توتیا است. یعنی چون گرگ آن علاقه و اشتیاق برای رسیدن به طعمه را دارد، این گَردی که الآن در جلویش از آن رد می‌شود، هر گرد و غباری نیست. این گرد و غباری است که از پا و کلّۀ طعمه‌اش بلند شده، نه گرد و غباری که باد از آن طرف آمده و یک گردی را راه انداخته است. از این طعمه و از این گلّه بلند شده است، پس این گردها که به چشم این گرگ می‌نشیند خود این گرد حکم توتیا را دارد که چشم این را روشن می‌کند و شوق این را زیاد می‌کند و راه این را برای رسیدن به طعمه هموار می‌کند.

بنابراین اگر معنا این‌طور باشد، تمام آنچه را که در زندگی انسان پیش می‌آید و انسان آنها را مانع به حساب می‌آورد و صبر می‌کند، اصلاً باید آنها باشند، عکس آن معنای اول. اصلاً باید این موانع باشد تا انسان به مطلوب برسد، نباشد نمی‌رسد. تا قرض و قوله نباشد و زندگی همیشه یک نواخت باشد، آدم نمی‌رسد. تا مرض نباشد فایده‌ای ندارد، تا قهر و دعوا نباشد فایده‌ای ندارد. باید این اختلاف و فراز و نشیب و اینها در این مسیر باشد تا اینکه آن مطلوب و مطلب و مقصود و مقصد برای آدم پیدا بشود و حاصل بشود.

سالکی که همیشه در یک حالت نرمال است، هیچ‌وقت راه به مقصد نمی‌برد چون همیشه نرمال است. هیچ نفسش بالا و پایین نمی‌رود. هیچ نفسش فهم پیدا نمی‌کند. هیچ نفسش در فراز و نشیب پخته نمی‌شود. یک روال عادی دارد و در آن روال عادی حرکت می‌کند و در همان حرکت متوقّف می‌ماند. کیف می‌کند، لذت می‌برد، اگر از او بپرسی می‌گوید: «خیلی حالم خوب است، عالی، خوب، حرف ندارد» ولی در یک سطح ایستاده و افق‌ها را یکی پس از دیگری نمی‌پیماید. همین‌طوری در یک افق حرکت می‌کند، درحالتی‌که إلیٰ‌ماشاءالله همین‌طور در پیش [این افق‌ها] باید یکی‌یکی طی کند.

می‌بینیم این معنا یک خُرده دقیق‌تر از معنای اول بود.

# رنج را راحتی دیدن

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ \*\*\* ...

یعنی رنج را اصلاً رنج به حساب نیاور. این رنج باید باشد. پس این رنج راحتی است اصلاً خود رنج، راحتی می‌شود. خود این عرق ریختن، راحتی می‌شود. خود این زحمت کشیدن، کیف کردن می‌شود. چرا؟ چون مطلب بزرگ است. پس این رنجی که می‌کشی این رنج تو را به آن مطلب می‌رساند، ارزش ندارد؟! این رنج ارزش ندارد؟! در خود این رنج راحتی نیست؟! ﴿إِنَّ مَعَ ٱلۡعُسۡرِ يُسۡرٗا﴾[[4]](#footnote-4) همین است دیگر. با عُسر یُسر است، یعنی در شکم عسر یسر هم خوابیده است. وقتی که مطلب بزرگ است، این رنج خودش تبدیل به راحتی می‌شود؛ فلذا انسان خیلی اوقات این احساس را دارد. وقتی که یک گرفتاری برایش پیدا می‌شود و آن گرفتاری را با نمره خوب رد می‌کند قبول می‌شود، وقتی که از آن گرفتاری درمی‌آید یک حالت انبساطی پیدا می‌کند. [می‌گوید:] «الهی شکر! چقدر خوب بود؟ چقدر این گرفتاری خوب پیش آمد. چیزهایی را برای من باز کرد، چیزهایی را الآن می‌فهمم، یک مطالبی را الآن می‌فهمم.» بعد به او می‌گویند: «خب این گرفتاری که الآن برای تو پیش آمد آیا از آن استقبال می‌کنی؟» می‌گوید: «آری آری! باعث شد یک خُرده فهمم تغییر پیدا کند، مسائل تغییر پیدا کند.»

## فقدان علّامه طهرانی و تغییر بینش نسبت به اوضاع و اشخاص

در زمان مرحوم آقا رضوان الله علیه، مرحوم آقا برای ما همه چیز بودند، همه چیز بودند. ایشان در یک وضعیّتی [بودند] و ما در حال و هوای خودمان بودیم. شناختی که نسبت به افراد، نسبت به دوستان و نسبت به قضایا داشتیم؛ بیا برویی که داشتیم، سلام و صلواتی که پشت سر ما بود، نمی‌دانم فدایت شوم و قربانت شوم که بدرقه ما بود ـ إلیٰ‌ماشاءالله از این مطالب بود ـ و ما نمی‌فهمیدیم که خودمان چه کسی هستیم؟! همه اینهایی که این حرف‌ها را می‌زدند به حساب آقا می‌زدند، ما خیال می‌کردیم به حساب ما می‌زنند! مطلب را نمی‌گرفتیم.

البتّه آن‌موقع یک چیزهایی برای ما معلوم می‌شد، ولی باز نه! دنیا را یک طور دیگر درک کرده بودیم، تاریخ را یک طور دیگر هضم می‌کردیم، ارتباطات را یک قسم دیگر توجیه می‌کردیم. این مسائلی را که از افراد می‌شنیدیم بیش از آن مقداری که می‌بایست روی آن حساب باز می‌کردیم. مرحوم آقا فوت کردند و ما بر اساس همان بینش خواستیم که با اطرفیان حرکت کنیم و عمل کنیم، غافل از اینکه تمام این حرف‌ها همه مربوط به آقا بود! آقا هم سرشان را گذاشتند رفت. غافل از اینکه تمام آن بیا بروها و سلام صلوات‌ها و نمی‌دانم قربانت شوم‌ها، فدایت بگردم‌ها و تمام این مطالب همه در راستای وجود ظاهری است نه باطنی، باطنی در کار نبود! همه اینها در راستای وجود ظاهری مرحوم آقا دور می‌زد! آن کسی که این‌قدر برای ما خم می‌شد، به‌خاطر آقا بود. آن کسی که می‌گفت: «اجازه می‌فرمایید بیاییم داخل؟» به‌خاطر آقا بود. آن کسی که تلفن می‌کرد و می‌گفت: «وقت برای ما بگیر» به‌خاطر آقا بود. تمام این حرف‌ها به‌خاطر آقا بود، آقا سرشان را زمین گذاشتند، تمام شد! وقتی آقا سرشان را زمین گذاشت، طرف من را از دور می‌دید سرش را می‌انداخت از آن‌طرف می‌رفت! چرا؟ چون دیگر آقایی نیست، آقایی دیگر در کار نیست. یک دفعه گفتیم: «عجب، این را ببین، مگر این همانی نبود که دوماه پیش فلان می‌کرد؟!» این همان بود تو نفهمیدی، تو این را به حساب خودت گذاشتی و اشتباه کردی. این، آن تعظیم و آن بیا و آن برو و اینها را همه را به‌خاطر آقا می‌گفت، تو خیال کردی اینها به حساب تو و فلان و تشکیلات همین مسائل [است.] حالا برو خودت را ارزیابی کن. حالا دیگر باید خودت را ارزیابی کنی که تو در این دنیا و در این روزگار چه کسی هستی و چه هستی و چه جایگاهی داری؟! دیگر حالا باید خودت را ارزیابی کنی که با چه کسانی می‌توانی بنشینی و بلند بشوی؟! با چه افرادی می‌توانی رفاقت کنی؟! آن‌موقع رفاقت مربوط به آقا بود، صحبت مربوط به آقا بود، نشست و برخاست مربوط به آقا بود؛ الآن که آقا نیست [فقط] خودت هستی، حال که خودت هستی حواست را جمع کن با چه کسی صحبت کنی؟ با چه کسی حرف بزنی؟ با چه کسی رفاقت کنی؟ همه اینها را که دیگر شناختی!

حالا فهمیدی اینها که الآن این کار را می‌کنند، اینها که عوض نشدند اینها همانند فقط صورت عوض شده است. صورت قضیّه [اینطور است که] قبلاً آقا برحسب ظاهر وجود داشت الآن آقا به‌حسب ظاهر وجود ندارد، فقط یک آقا تغییر پیدا کرد، اینکه همان است! پس تو اشتباه کردی روی این حساب باز می‌کردی، اشتباه کردی! حالا برو حسابت را درست کن. حالا برو افرادی را که انتخاب می‌کنی درست انتخاب کن. حالا که دیگر آقایی در کار نیست. حالا با افرادی ارتباط برقرار بکن که بدون آقا تو را بخواهند، خودت را [بخواهند که] تو چه کسی هستی؟! چه هستی؟! همین خب آقا دیگر در کار نیست رفت، آقا تمام شد! اینجا است که باید انسان حواسش جمع باشد! وقتی مرحوم آقا آن‌موقع به من می‌فرمودند: «برو به فکر خودت باش!» معنایش این است یک روزی خواهد آمد و تو می‌بینی همین‌هایی که فدایت می‌شوند از جلوی تو می‌گذرند و به تو سلام نمی‌کنند. از جلوی چشم تو در خیابان همین‌طوری رد می‌شود، انگار نه انگار اصلاً می‌شناسد! یعنی مردم غریبه سلام می‌کنند، این نمی‌کند! مردم غریبه می‌بینند یک عمّامه‌ای هست، سید است، ظاهراً هم اولاد پیغمبر است، یک سلامی [می‌کنند.] اما همین [فرد] عمّامه اولاد پیغمبر را این می‌بینید، همین‌طوری رد می‌شود، سلام هم نمی‌کند! این باعث می‌شود که آدم دنیا دستش بیاید و عبرت بگیرد. از زمانه عبرت بگیرد و راه و مسیرش را درست کند.

اگر مرحوم آقا تا الان زنده بودند و فوت نکرده بودند و این مشکلات برای ما پیش نمی‌آمد. این بینشی که الآن من پیدا کردم پیدا نمی‌کردم. باید ایشان فوت می‌کرد، باید این بالا و پایین بشود، باید این نامهربانی‌ها را با چشم خودت ببینی، باید ببینی آن رفیقت که گفت: «بعد از آقا اگر کسی باشد فلانی است» صاف از جلوی تو می‌گذرد و به تو سلام نمی‌کند و می‌رود ـ این را خودت باید ببینی ـ حالاکه دیدی دیگر حواست را جمع کن که چطور در این دنیا می‌خواهی زندگی کنی؟! با چه کسانی می‌خواهی زندگی کنی؟! با چه افرادی می‌خواهی رفاقت کنی؟! با آنهایی که مثل آنها هستند که فقط با یک اختلاف، نتیجه‌اش این شد؟! باید با افرادی با اشخاصی با دوستانی با آنهایی که به جای دیدن ظاهری مرحوم آقا [به حقیقت مکتب توجه داشته باشند، رفاقت کنی.]

[بعضی‌ها] آقا را که می‌دید [شروع می‌کردند] گریه کردن! برای چه داری گریه می‌کنی؟! حالا همین شخصی که اشکش می‌آید، مثل یک لات چاقوکش از خودش مسائل را و اینها را نشان می‌دهد!! یعنی یک لات چاقو کش. صد رحمت به لات، صد رحمت به لات!

آن اشک‌ها چه بود؟! آن اشک‌هایی که من می‌دیدم چه بود؟! [دلیل] این [رفتارها] چیست؟! اینها فقط به عمامه آقا نگاه می‌کردند و گریه می‌کردند و الاّ از آقا چقدر فهمیدند؟! بلند بشود و بیاید جلوی من دوتا سؤال ازش بکنم که چقدر از آقا فهمیدند؟! از آقا چقدر درک کردند؟! چقدر از آقا درک کردند؟!

خب إن‌شاءالله دعا کنیم که یعنی از خدا بخواهیم که واقعاً در هر قدم فهم و بینش و بصیرت ما را نسبت به وضعمان و نسبت به موقعیتمان بیشتر کند. این مسئله است، مسئله اساسی این است. این است که اگر ظواهر تغییر هم پیدا کرد عوض نمی‌شود. آقا بمیرد یا زنده باشد فرق نمی‌کند. اوضاع این‌طور باشد یا آن‌طور باشد فرق نمی‌کند. بالا، پایین، قرض، آشتی، صلح، قهر و اینها هرچه می‌خواهد اتّفاق بیفتد آن مسیر این‌طرف و آن‌طرف نمی‌شود. إن‌شاءالله.

اللَهمّ صل علی‌محمّد و آل‌محمّد

1. کلّیات اشعار، شیخ بهائی، ص 11. [↑](#footnote-ref-1)
2. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص 84. [↑](#footnote-ref-2)
3. مصباح المتهجد، ج 2، ص 584. [↑](#footnote-ref-3)
4. . سوره شرح (94) آیه 6. [↑](#footnote-ref-4)